

■ دو پسر دیگر خانواده هاشمی هم همین قدر شبیه شما درگیر مسائل و زندان‌های پدر بودند؟

یاسر که بچه بود و اغلب هم مریض می‌شد. یکبار مادر، یاسر را که روی تخت خواب بود، به پدر سپرده و برای کار بیرون منزل رفته بود، پدر غرق در مطالعه و کارهایش بود و یاسر از روی تخت به زمین افتاده و دستش شکسته بود. او را پیش حکیم برده بودند و دست را کج جا انداخته بود و مجبور شدیم یاسر را دوباره به بیمارستان ببریم تا دستش را بشکنند و صاف کنند.

مهدی بی‌تاب پدر بود. به یاد دارم رادیو عراق یک شعر می‌خواند که مادر برای مهدی می‌خواندند و او می‌خوانید. لالایی شعر «بابات زندان است، از زندان حال تو را می‌پرسد». گاهی این شعر را فاطمه می‌خواند تا اینکه گفتند این چه حرفی است که برای او می‌خوانید، که بابایت زندان است، روی بچه اثر بدی دارد ولی وقتی آن کلمه را نمی‌گفتند او نمی‌خوانید و می‌گفت آن کلمه را بگویند اینها را چون حاج خانم [مادر] این طرف و آن طرف تعریف می‌کرد ما می‌شنیدیم و یاد می‌داشتیم.

بعد از مدتی، ملاقات‌ها هفتگی و عادی بود ولی معطلی داشتیم؛ روزهایی را که مشخص می‌کردیم، ملاقات می‌دادند. مادر پنجشنبه‌ها را انتخاب می‌کردند. از مدرسه که تعطیل می‌شدیم، می‌آمدیم خانه، ناهار می‌خوردیم، لباس‌هایمان را می‌پوشیدیم و رفت و برگشت حدود ۴ تا ۵ ساعت طول می‌کشید. شب که می‌شد برمی‌گشتیم. ملاقات با پدر در زندان یک ربع تا حداکثر نیم ساعت بیشتر طول نمی‌کشید.

■ به رسم همه، در نوجوانی درگیر چالش با خانواده هم می‌شدید؟

من هم در دوران نوجوانی دوست نداشتم همراه پدر به مراسم‌ها بروم. در آن سال‌ها گه‌گاه به زور همراه ایشان می‌رفتم. البته از آن تازه و پنی‌در صبحانه هیأت‌های مذهبی خیلی خوشم می‌آمد. مدتی که گذشت کم‌کم آرزوی رفتن همراه او را داشتم، ولی دیگر امکان پذیر نبود، چون پدر از آبان ۵۴ به زندانی طولانی رفتند که انتظار پایان آن برای اهل خانواده سخت بود. این انتظار تا اواخر پاییز ۵۷ که انقلاب روبه پیروزی بود، طول کشید. دیگر نمی‌توانستم همراه پدر از نزدیک شاهد فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی او باشم.

■ زندان رفتن پدر همان و دوری محسن هاشمی از سیاست هم همانا؟

دور نشدم بلکه خود در این وادی وارد شدم و با خواندن کتاب‌های جلال آل احمد، صمد بهرنگی، شریعتی، مطهری و رمان‌هایی که از گوشه و کنار، هم کلاسی‌ها، معلمین و دوستان پیشنهاد می‌شد، فضای ذهنی‌ام را حفظ می‌کردم.

■ چه شد سمت رشته‌های فنی رفتید؟

وقتی وارد دوران راهنمایی شدم، پدر در حال سازماندهی بنیاد فرهنگی رفاه بودند. در ضمن به کارهای ساخت و ساز و درآمدزایی در این طریق می‌پرداختند. من را نیز گه‌گاه با خود به سر ساختمان‌سازی می‌بردند. لذا در روحیه من هم ساخت و ساز شکل گرفت. یاد می‌آید که از ساختمان‌های نیمه‌کاره در حال ساخت خوشم می‌آمد. از پله‌ها و داربست‌ها بالا می‌رفتم. فوراً به خاک‌بازی، سیمان‌زدن، آجرپرت‌کردن و بیل‌زدن می‌پرداختم. فکر می‌کنم که روحیه سال‌های میانسالی من برای بازدید از پروژه‌ها، طرح‌ها و در نهایت ساخت و ساز پروژه‌های موشکی و مترو در این سال‌ها شکل گرفته باشد.

■ و کی به طور جدی و عملیاتی به سیاست‌ورزی روی آوردید؟

در کنار پدر و همگام با مردم به جمع همفکران پدر که انقلاب را هدایت می‌کردند پیوستم و فعالیت جدی را شروع کردم.

■ در این مقطع پدر از زندان آزاد شده بود؟

بله، امام از عراق خارج و اواخر مهر، به فرانسه وارد شدند. تبلیغات اطراف اما وسعت بیشتری پیدا کرد و حتی در ایران فشار رژیم به روزنامه‌ها باعث اعتصاب آنها شد و اعتصاب‌ها گسترش پیدا کرد و باعث آزادی زندانیان سیاسی شد. پدر هم چند روزی قبل از اتمام دوره سه ساله زندان، سوم آبان ۵۷ آزاد شدند. خاطرم هست در منزل بودیم و صحبت از آزادی زندانیان سیاسی بود. ناگهان تلفن زنگ زد و پدر خبر آزادی خودشان را گفتند. فوراً دست جمعی به مقابل زندان اوین رفتیم و ایشان را به خانه آوردیم. پس از آن، با پدر به رفسنجان و روستای بهرمان برای دیدار اقوام



یاسر هاشمی/ایران